

هر چند بنده پای تو شد خسته و درست
هنگامه پیاپی شده هر جا ازین خبر
آخر ز مویای تو شکین بگرمت

افسوس ازین خبر که چه دلها شکست
هر کس که بر جویش تو لاشکست
این اختلاف را به لاشکست

باقی پیش ازین بنویسم بجز دعا
کلاک مرا جویدم لاشکست

ای رخت راحت روان باشد
وصف زلفت میشود هرگز
دل ز یاد تو روشن است بله
آن که گوید که حال بود
سکن طره دل او بیزیت
محل دهانت ولی سخن گوید
طوطیا مرا از رشک گفتارت
که مایه اگر چه پیدامیت
زلف تو بیره و پیریشان حال

وی لبت کام سخن جان باشد
شانه سنان که صد زبان باشد
از مین زینت مکیان باشد
آن دهن که گوید که جان باشد
مرغ جابر از چو ایشان باشد
سر قدرت ولی روان باشد
دایما آن در دهان باشد
ان ساسد که عیب دان باشد
چون عدوی خدا بجان باشد

این وزیر جهان سراج ملک
 و آن وزیر و کن که در شوکت
 آنکه در عقل پیر سال بود
 و او نجشی که از حراست او
 عدل سخن که در ترازی او
 ای بچو آن نوبت کاهیت
 وی بسیار نوبت موجدیت
 پای قدر تو ای سیم جلال
 نام پاک تو ای سراج مبر
 هر چه حکمت بود همان کرد
 نقص را از زیر آیین آید
 هم کنند تو در کشاکش زرم
 هم خدنگ تو در مهر خنک
 هر کجا پای در کباب بود

که از زمینت جهان باشد
 برتر از اوج آسمان باشد
 و آنکه در سخت نوجوان باشد
 گرگ هم پیشه نشان باشد
 ماه هم پیکت آن باشد
 گر همه کوه سر کران باشد
 در همه بحر بی کران باشد
 بر سر فرق فرقدان باشد
 جلوه افروز دو دمان باشد
 هر چه امرت بود همان باشد
 نقش در را گذار از آن باشد
 گردن انداز سرکشان باشد
 سینه بر دوز دشمنان باشد
 نصرت و فتح همسان باشد

هر چه باشد کز نشاء مگر
 خاکپای تو ای امیر دکن
 نورد ای تو ای خدیو زمین
 منت نمایان یک سخاوت تو
 کی کفایت کند عطای تو
 با جلالت که لافند آمد
 عقل راقص بر زبان کرد
 شود و وصف تو اگر چه مرا
 ستم آن عند لب ملک دکن
 نظم من حسرت بهار بود
 بن همه فیض تو بود و رنه
 آسمان کو مباحش بر سر من
 مرغ خوان تو باشم از دل و جان
 خیز خاست تو بر زبان بر من

ق

شوز و خوغوغای الامان باشد
 سر بر چشم اصفهان باشد
 غیرت محض خاوران باشد
 کز چه صد گنج نایگان باشد
 کز همه دولت کیان باشد
 با نسیبت که لایبان باشد
 فکر را محض بر دهان باشد
 هر سر رموی چون زبان باشد
 که ز من ملک گلستان باشد
 شعر من رشک بوستان باشد
 نام من ننگ شامان باشد
 سایه چیرت آسمان باشد
 با که در جسم خسته جان باشد
 نام را در دهان زبان باشد

این دعا باقی ترا از خدا
ریشه خصم و دوست باو بلند
پای این بر روز از سند قدر

از برای تو هر مردمان باشد
تا بلند می آسمان باشد
سر آن بر سر سنان باشد

شکر باران رحمت

بند الهی که ابر آمد و باران آمد
طله باد و وام ابر نمایان آمد
بارش که مگر در نصف جبهه بود
زود تر آفت خشکی و گرازی شد دفع
بحر سخاوتش او جوشش زود بار کرد
شور این در غم گری این بر حقین
بارش این است که زود آمد و در میان
معنی آیه لا تقنطوا منه ظهور
بارش آمد و جان همه بالید به جسم
بارش آمد و اطراف همین شد خورم

رفت ز خمت ز جهان رحمت جان آمد
سایه رحمت حضرت سبحان آمد
بس پس از دیر درین آخر سخنان آمد
گرم ارزانی حقین که چه از آن آمد
آب در دجله و انبار چو عمان آمد
بارش المجال به افضال ز سامان آمد
بارش این است که خوب آمد برین آمد
بارش این بار ز آمد فر او ان آمد
بارش آمد و در جسم جهان جان آمد
بارش آمد و تا او ای بستان آمد

بارشی آمد و کثافت در کن شد سبز
 بارشی آمد و محبوب جهانی گریه
 بارشی آمد و سگوشده احوال کن
 بارشی آمد و بر ملک در اوقالی کرد
 شکر اسید دولت عظمی است دیوانه
 شکر این موهبت خاص شد فرعون عام

بارشی آمد و سر سبزی سلطان آه
 مگر از نیت محبوب علیجان آه
 مگر این از اثر سبزی دیوان آه
 قطره آب مگو گوهر سلطان آه
 که دعایش همه مستوحسب روان آه
 سبزه خشک زبان نرسد جان آه

شکر صد شکر که مقرون اجابت گریه

باقی لطفم دعایت که به بدیان آه

شکر به شریف اوردی جناب لواب مختار الملک بهار و رباع شکر ایما

طرف کلشن من حضرت دیوان آمد
 وزه را چون نه فروغی شود اندر عالم
 یاکه در مصر مستای غلامی از لطف
 یاکه بر سوره زمین ابر کرم رحمت کرد
 نعت را به نسیان فضل و کرمش

یعنی در خانه این مور سلیمان آمد
 به ضیاء بخشی او مهر در حسان آمد
 یوسفی بود که با چند عزیزان آمد
 یاکه در فصل خزان باد بهاران آمد
 ناری است او سبکه بچولان آمد

و عده اش مرید و فاجون کجرواق بین
 او کجا داشت کجا باغ من زار کجا
 عجبی نیست که از خبیش با دسحری
 حیرتی نیست که ز کس کجین پرتابا
 شرح این فضل او اگر در زبان بر خار

سدا گفت و بها وقت بهمان آمد
 فقط از لطف و کرم بر سر احسان آمد
 سر و از او به عظیم خسران آمد
 به ملتهای رخس دیده حیران آمد
 که چنین سر و به گلکشت خزان آمد

شکر او ز مری پریا و چه ساز و بافی
 لطفش از بند کیش بیرون او ان

آمد در میان جهان موسم بچار
 قمری کشیده است قد سرود لعل
 سبل و میده است سلسل چو لطف
 هر سر و سبز نویس درین باغ چو حوض
 شطاب صبا به عروس کل سخن
 با و بهار از گل صد برگ در زمین
 رشک رخ سپهر شده عرصه زمین

سافی سیا و جام می خستری سا
 بلبل نهاده است غنچه در کتا
 ز کس سگه است عین چو چشم باد
 عمر در از بافته از نخت کامگار
 از عقده های ششم بر لبه کو سوار
 صد برگ کرده است متهای خنجر
 از یک کدینه سبز به گل از زلف

چون سبّاح گل نگاه رقم خامه در کفر
 دامی بناده از ک گل طرف حمن
 دیدم چو ساز و برک حمن از قوت شوق
 سوسن ز شوق کسیت سر اباربان و صف
 از بهر کسیت اینکه بر ابر زین اوب
 وز بهر صیت اینکه بهالان بجزر و سوسن
 این ابرها مچیت که در صحن بویین
 این سو دوان دوان بچید و میرود
 در بر قبابی شرح کسید از چه ابر خوان
 وز بهر صیت اینکه بهر چو سابلان
 شکین است چو طبله عطار طرب
 افراخت ابر جبهه اطراف آسمان
 سیر بر زمین است شاخ شیمی ابر
 گشوده است سزه سیاط ز مرون

بنود عجب که سبز شود در حین بهار
 تا بلبل شکسته درون را کند کار
 پر سیم از صبا ز پی کسیت این بهار
 ترس ز شوق کسیت همه چشم انتظار
 صف بسته است سر و صورت بر باده
 با هم ساده اند قطار اری قطار
 کلباگ طر قوارده بلبل چو جوب
 آن سوراوان دوان ز چه ابرها چشما
 بر سر کلاه سبز نهاد از چه کوکبا
 دست طفت را ز نمود است چرخا
 رنگین است همچو شکر بر ابر کنار
 افروخت شمع لاله بقاوس رورکا
 لوله بدست لاله ز شیمی نشا
 آورده است مدخل اشرفی بهار

گفتا که اینهمه بی خدمت مقرر اند
گفتم که ساز خن ز بصره کرده اند
امروز خن ببلدیت لیسرف است
بید غلوی همت و ماه ساهی جود
بلکه کتاب کیا بستان و
نور سراج دولت و مهر ملک
مخار ملک حضرت لاریجنگ
وان حضرت وزیر جانش و کن
مشور لطف اوست ضعیف است گوی
بانات را انور او مهر سحریب
رغش برای سقف شجاعت بود چون
وامم کمند او کند غم خصم صید
خاک او یک قصد کند گردن
گر حکم او مزاجم حبش شود بدهر

اتنا زورک خن پدید آورد
گفتا هنوز غافل ای باقی بران
با صد شرف سخاوت و شور کامکار
موج هم سخاوت و آب دیو قار
و سیاه بیاض فرست به نظم کار
کز وی چو خاوران شده روشن همکار
از راضی ما پیش سبهاست اعتبار
کز وات عالیش مدبر گشته اود
ممنون منهن اوست صفای تو
در جنب او ج همت او چرخ شمس
بغش برای خط طایق بود حص
شمارتیر او کند خرد و سکا
نصرت کاب کیر شود قمع بر
اینه سان شود به نظر است

وز ملج سلون شود امر عالیش
 ای انجان اختر توفیق کردگار
 تا خبیت رخ تو که بر آورده گل قح
 نصرت چو سندگان تو بنویسد برین
 روز یکدیگر گیری و داری هر یک
 هم رخس تو بر زود روی صلی چون
 عدلش بود هلال ولی بر زمین دیده
 بر میل اگر سوار سوی ای سپهر قدر
 فیلکد از شاهنش چرخ سبلند
 دندان او چون صیامت دم هر دو
 گلبانک بدل چند زنی با ویاختن
 ناطق غدیب ز اوراق صحف گل
 اندر فضای گلشن مشکوی این شهر

مانند آب آینه کرد و بر اضطر از
 نومی بافتاب مطلع گردون اقتدار
 سخاوت رایت که هر خصم داده بار
 دولت چو چاکران تو هموار بر بسیار
 از بهر دشمن تو شود روز گیسر و دا
 هم خاک تو بگیری گرم چو سبزه
 میخس بود ساره ولی در سم اسکار
 گویی که ماهتاب بر آمد ز سامهار
 وز نسبت جلالت او کوه بایدار
 خرطوم او چو صورت سر افضل در تقار
 دست و عالم بد ما هم چو شاخار
 خواند نوای بستم ز او ساد نو بهار
 زینگونه جشن بسند باد امیر ار بار

قصیده موسوم به صادق الاخبار بطریق اربع

ببارک الله الذی فی مصر مفرغ امصد
 غلط بود چو بگویش افضل کسبیر
 بیان شام هرات است شام اوید
 به پهنکی و فراجیت رشک فطنین
 فضای او همه رنگین چو تخمه بر آرز
 از آنکه نام کرامت حیدر اباد است
 ببارک الله الذی فی شهر شهره افاق
 روان بدست بیابان خشمی با اها
 حواس غرق ز فرط تعدد و مالاب
 نظاره نایب پر و لطف اوج کوه و کل
 نه براهش گلستان بوده کوی گی
 چو بار حیل و تخمیان بر اندر باغ
 و کن بهشت برین است هر که بهشت

که همسر خاتمش نمیشود و فرچار
 خطاب بود چو بخواهش نالی با امار
 چو صبح بنیاد پورا است صبح او به بهار
 چمن خمیری و خوبی است غیرت قدر
 هوای او همه خوشه و چو طبله عطا
 محافظش ز بلاهاست حیدر کرار
 زهی خسته بلا دور همی خسته دیار
 بیان جدول حین به صفح زنگار
 خیال خیره جوش تراکم اشجار
 نگاه مالک زو سیر کشت نشانی زار
 شریفه اش به بیابان شریف خردگار
 بر ابر او شده خور و درخت سدی
 در نبود و وطن با کشت و شاد

زوپی اندر و عالمان بسی با فضل
 و روز ششتر و بعد از ششتر من
 در و بدولت و راحت هزار با محتاج
 در روز هندی و شامی مقیم شام و حرم
 ز ملک روس در و صالحان بر
 بیخ چیل ملازم در روز کابل و
 کسیکه عازم این ملک شد و گریه و
 و کن خوش است از اینجا که با

حضورت اندر و سا بهوان بسی رود
 در روز پورب و پنج شتر کفت
 در روز که و شیرب هزار با زوار
 در روز رومی و زنگی هجوم لیل و بهار
 ز ملک پارس در و شاعران خوش گشتند
 به پیش صحن عرب با در و بدولت و کار
 بی حصول مطالبت هیچ ملک و دما
 که هیچ ملک نپاشد چو اولطاف

تعریف چهار گمان

بیان چار گمانش که سر بر درون
 چه خوش مقابل هم گشته اندر و بار و
 بچارست گمان با چو نصف دایره
 بعضی حال دو گمان نامی زیور است
 ز در و مع و زول که هر و مر جان

به چار سوی جهان هم نزدیک و بار
 که در و دوس فرخ از دوس و سوزد و جا
 میانه و ضعیفی کوچک است مرگ و
 و گزیده با شتابان بود پیش خدایان
 ز گنج زور و سیم و در هم و دینار

گنون بدولت شاه است ز پورس و افون	گنون پورس و افون است ز پورس بسیار
همه برایه کان است اندران دوکان	همه شایف کجاست اندران بازار

تقریف چهار منار

پیش همت علم بربری لبست نمود	نه ناف شهر از ان سوزاحت خارین
پریز عقل و عقش می پر دهر گز	گمذف کرده او حش منبر سزها
به چار منج بنایش زمین به استجکام	به چار رکن رفیعش فلک به استعما
یقین است حامل عرش است پر کن	و گز نه عرش قنادی بعرض صاعقه
بسی رفیع بنایش که در معابد است	بهاوه مهر فلک نیز دست بر

تقریف مکه مسجد

از ان چو درگذری مکه مسجد بس	که هست قبله برابر و لعبه احسار
زنگ طور نمودت صف دیوارش	که هست خاک درش سر مره الوالاص
عجب منزل فیض و نزول کا فیوض	عجیب شرف اشراق و مهبط انوار
به صحن او همه شاهان اصغی مذکور	پیر مرار زنگف رخام گرد حصا
زمین از ان شده بر سطح آن سجود کن	فلک ازین شده بر گرد این طواکد

تقریب دولتها حضور

بجنب اوست چو خوش بارگاه سلطانی
مکانهای ششین در وفرون جاس
ز بی حریم صفا کاندروز فرط ادب
رواق های اراکین عجب بلند بلند
همه بروق و رفعت برابر گردون
زراج بانع چو پری که ساچمه است

که در سرای جلالش نظر نماید
اساس های مبین در و برون
نکرده صورت تصویر شیت برود
در پیچه های دکا کین عجب قطار
همه سخن عمارت سر اسر بار
بطول و عرض سیم و فراحی

تقریب میرسالاری می

بیک گروهی آن آب میرسالارین
به وسعتی که نکه میشود به وسطش غرق
صفا می با معینش حکونه بگام
ز میر عالم معذور یافته تعجب
همه حصار بنایش چو بند سی کمال
پی صنایع بزیل این سالاری

که ز بسیاری او ملک است طرفه
به فستق که رسیدن نمیرسد بکمان
چو قرص ماه شده فلس ما پیش بانو
که بود سید پاک و وزیر و مرجع
حد احد اخط قوسی بیک خط پر کا
بنام نشه لبان ائمه اطهار

میان شهر از نهر باروان هر سو

از نهر حاصلجات و بحیرا الهی

تعریف جهان نما

جهان نماست بطرف جنوب او واقع

که جهت شمس است از فواکه و آثار

مکان عالی او باعث شریف خلق

محل حیرت او حیرت صغار و کبار

همه به فاعده فلسفی به پایه درست

همه به ضابطه هندسی به نقش و نگار

همه شکل ریاضی مذکور اند و معین

همه به شیوه علم اندوزیده افکار

به علم دور نامیرگی بعید و عین

بهم حساب حساب بصیر و نظار

همه بروی زانو از شمس ملک و ملل

که بود امیر کبریا در کن سپهر و قمار

تعریف کوه شریف یعنی باران

پیشش کوهی او واقع است و بهیر

که انسان علی ولی است پر الوار

به گرد خورده سنگش میشود پانگ

صفا و مروها این صفا و سنگ و وقتا

بجای خودش ز قلعه اش بلند الوار

که این زاوج کمر گاه اوست کمر سیاه

همیشه بر سر این کوه نور می بارد

به طور نور سخا بنزول شد بجا

هماره دور که او دور که بدان است

بی حصول مرادات نهر صغار و کبار

حیرت محل مکانی است و جهان نما

بیمین شاه نجف یافت برتری و شرف

و گزیده بدید سلف محمد قمر گفتار

تعریف قله کولکنده

بذکولکنده چو موم که قله است بر
در سلطنت خسروان قطبیه بود
بهرج او تواند هوا که سازد دل
در روز آهن فروین هزار با الوان

قدیم حسن حسین است محکم و مایه
بدیده ام به کتاب خجاق و آثار
به باره اشش تواند صبا که باید بار
در روز سبک و زوین هزار با البنا

تعریف بار اوری میر عالم

کنار ششم برین بر گزانه موسی
زنی بلند مکانی که عالمی حیرانست
به نام باره درمی نام زد مکانی شد
هم او دوازده برج است و سرش خورشید
چشم خور ز چشم منظرین خشک
از آنکه نفی بعضی ز چار در جگر
میران کسیکه تصویر خانه اش اندر

میر عالم مغفور خوش نام گلزار
ز دست کاری معمار و صنعت تجار
که آسمان بسیر گزیش نشد هموار
هم او سپهر و تماشایان او سنا
ز آفتاب لب نام او کند گفتار
بشد سخن چهارم نظر او با چار
شود بصورت آینه پشت بر دیوار

چو سبز بظرفین سخن طارم تارک
چو سنج سرخ میان حرمین با لک
نظیر او نبود اولظیر خویش خود است

بسان صف ز مرد برابر دیوار
بزرگ لعل بد جان شقایق و گلنار
که آب دجله موسی بن سبت است

تعریف رود موسی

ز صبح دجای کثاده ایست در آن غور
میان رود بین روشنی الواس
مذیده موه طوفان فرای این موه
بر روی آبش کشتی نوح هم رود
سپل بروز قدیم و جدید واقع بین
کجی قدیم که در پایه محکم است
سوم بی که به صرف ز خطیرند است
سپهر مرتبه مختار ملک والا قدر
امین ملک امان جهان وزیرین
جیای شمع و سراج منیر ملک و ملل

که عکس منظر او را بهم کشد به کنار
بآب صاف ندیدی اگر روزان بار
اگر چه موسی عمران نبیل کرده گذار
که وقت جوشش و طوفانست
که میری به درایت که کاشان کردار
دوم که همت مهر اج شذورا سما
بهد دولت دستور کا مران بیمار
که هست مهرهای جلال و عز و وقار
سبعین شهر معان زمان خجسته
که رشک رود شذرا زای رویا

حکم سلطان معا و طاعا محبوب
 خیریت او با صفا چو آب و گنج
 از و فرار پذیرفت جمله کار نظام
 چنان مقین قانون ملک کردید
 بغیر آنکه ز اعیان بخواست استمداد
 نام و قش در دخل ملک استدر
 از آن بوسه مستصدیان عمالان
 هر ضوابط و فرط نظر زانه گشت
 دو چند ساحت تحصیل ملک از پیر
 بعد او شده محمول غله هم فروغ
 و گرنه بر سر منزل دوده و اقطاع
 جدا جدا ز مهر اشیاء و مال میروید
 اگر چه منفعت ملکین گشت
 رعایش بر جای آورد چه خواهد بود

به کار و فرمان جزئی و کلی محار
 قریب و عده او با و چو موج و کار
 در و نظام پذیرفت جمله صد و
 که سوره زار ز محمدش بخت شکر زار
 بغیر آنکه ز انصار کرده استصفا
 نام روزش از خرج مال استفا
 ازین بدغدغه مشوفیان و دور
 حساب کهنه چو تقویم کهنه شد کما
 معاف ساحت کلفت بسیار از کما
 که دانه هم شد کس خرمن و خوار
 بجه طریق و سوار عهده و اقطاع
 بنام حق سبل عاملان ظاهر
 ولی نصرت تجار برقع شد بسیار
 رنج خویش گذشت نمود و فرغ

نام حاصل سبزی فرو گذاشتند
 بنام و مدارس میان محمودیاد
 مدرسان مشرف دیو کبیر پیر
 یکی معنی قرآن همی کند تفسیر
 یکی ز منطق و معقول میاید بحث
 بخط خطه شفاهاها مقرر ساخت
 کسی برای عیال نکر و این بدین
 بسان داروی ملحت حکمنا و اف
 برفقه علت افلاس از مزاج دکن
 بغیر سر که صین بصد حکمت
 چه حسرت اند چه ارکان عمده از قد
 چه عیبها که خوردند از فساد و موت
 علی نشد مسافر از این هزار یک
 نشد معاول کسی را بجز ندانست و

همیشه فایده و سرسبز ناو این سرکار
 به سخن خوب به صرف مصالح بسیار
 معلمان معرف درو کبار کلبه
 یکی ز مذہب و ادیان همی سخنزار
 یکی رحمت و معقول میرد گفتار
 روانه کرد طیبیان عیسوی امار
 کسی بحال علیلان ساخت این
 که او طیبی است و مملکت بهار
 دو دانش مغز فلو س است و شیرین و ناز
 فروشاند به چنان صغره اش را
 محراب در زین کش چه صاحبان
 چفته ها که نکرند از غنا و دولا
 ولی کار نیامد از این یکی ز هزار
 نشد حصول کسی را بجز خالت و عا

شرح و توضیح حضرت طهیت او
 باین مشاغل و خدمت چنین کرده
 نی پاس ملت خویش نه که در پیش
 ز عالمان مکر و راجت و خضوع
 چو اوقات که در هر حرفش از نور
 به نیمه روز چو خورشید بر فلک خد
 مگر که گوهر زاری بگفت رسد چو صد
 مگر که گشته سوری سواد دیده شود
 مکان تازه بنا کرد و بام و قوس و صید
 بام شاه پادشاه شرح افضل گنج
 رفاه ساخته بهر سپاه در هر حال
 همه بقاعده غرب و حرس اگاس
 بهر جاه و زکیان و میسر و نصرت
 ز تو بخانه او بوق در عد میورد

بنی عشق و مجر و عری رحمت تو
 صلوات در روزه و تسبیح و توبه استغفار
 که معامله بکیان رکاف و دیدار
 ز جا بلان مگر و راعز و روعرار
 علی الصبح بدیوان عام در دریا
 به صدر بام جلالتش پی خواص قرار
 بناده گوش بر او از منهی با حبار
 گشاده چشم به مضمون هر عزیز گدا
 کسی ندیده به تعمیر مثل او عمار
 که افضل آمده بر جمله بر زن و بارار
 سپاه ساخته بهر رفاه مایه ساز
 همه معرکه دار و گیر بس هوشیار
 نام افسردی رسته یورین بر درار
 عیض خیر است و طریقت و طریقت

در آن زمانه که در بند خاست کرد و
 کلاه گوشه پذیرد بر سرش شکست
 تمام ملک و وایه گرفت از دست
 بوقت رحلت نواب افضل الدوله
 عجب حادثه شد بدقیامت خیر
 چراغ اصغیر گل گشت و دیگر بار
 که گشت خیرت محبوب علی سر بر
 کسی چنین به رضایت بیافیلطای
 خدایش بکشد و سال و جهان دارا
 ایام بند جانان چو راست درنگی
 همه چو قد مکر خلاوت انگیز است
 تمام مزج نو کردم بطریق عالی
 چه واقعات و قومی نموده بهم خبر
 سز که طبعش ساز می و آستانه

بداشت و امن این ملک با مصون
 کلاه پوشان گشت جمله شکر گذار
 نوگویی باز رسید آب زنده در جواب
 که مالک همان زد و کن شد بسوی دار فرار
 جهان گشت چشم جهانیان شب تاب
 به شد روز سراج میر بر انوار
 چسبید وزیر الممالک محمدا
 که بود سن شریف از سه سال رسا
 همیشه در درکن این شاه باد و این سالار
 بدستی همه وصف نو کرده ام اطهار
 خطا بگیر که بشم توانی از بکرار
 پسند ساز ز باقی خویش و عیب مدار
 چو ساعیان به فضولی گشته ام آسار
 که این قضیه بنیام است تمام اطهار

قصیده در کیفیت قحط

همه از بسد ما سواد و کن
 ملک و مال جهان تیا بشد
 اکثر اضلاع ملک شاه نظام
 خاصه در را کور و لنگت سکو
 جمع شد خلق از مالک غیر
 هر طرف شد هجوم محتاجان
 بی نوابان ز فاقه ول کردند
 یک لک و چند الو ^{شده} شمشیر
 هر وضع و شریف خورد و بر
 اندرین عهد هست در شوش
 از تب و تاب خلق شد بیتاب
 خلق بی پایه شد چنان که ماند
 کوه و دشت را ساخت

قحط سخت او فاقه ارفق
 زمین بلا بر امیر گشته فقیر
 شکست شد غیر بودن و نادر
 شکرانی خارج از هر ر ^{نام شهر}
 داده او طان خویش را تغییر
 از زن و مرد که جم غصیر
 در بلد با هزار طفل صغیر
 اسپ و فرگا و گاومیش و حمیر
 هر کس و ناکس و فقیر و امیر
 اندرین عصر هست در شوش
 گره خاک گشته رشک لشر
 شست خشک را از برای حمیر
 حکم استیجات اش تغییر

گویری شمال رفت از یاب
 کشتی بی آب انجان عالم
 آب در جوبست جو خوردند
 روز حار شد ره پر خار
 کس ندید است اندرین بیگام
 حکم شرح دفترے باید
 تا کجا کس بیان کند تفصیل
 که مختار ملک هم مجبور
 پرورشش تا شود محتاجان
 مجلس اسطام فخط نمود
 خرجه مال شد و چند نه چند
 کرد محتاج خانه هم فایم
 اندرین کار کردی بیجان
 غله از مہشی طلب فرمود

گرفت دست یاب نان و طبر
 که ماند آب گویر و شیر
 وای بر تنگان آب میر
 چاه عدا خشک شد جو عدیر
 موج آب غیر موج حصیر
 عاجز و فاقم است کلک دیر
 تا کجا من او انتم نفسیر
 کرده صد گونه کوشش و تدبیر
 شده جاری بھر طرف تعمیر
 معقد بھر سوره و تدبیر
 حاصل ملک ماند غیر غیر
 بیس نمود را گھمی بقصیر
 مید صاحب غیر با توقیر
 که بجز این عمل نبود کرد

لیکن بر فضل حق چه خواهد شد
 شور و فریاد گشت بی بیاورد
 از دو سال است قلت باران
 بارش آمده بارش بر بار
 ابر آمد ولیک کم باران
 این غمام است غم زای جهان
 لایق قوت برک دیو در یک
 نامه روزا ششها نمیکرود
 همه حیران چو قالب چکان
 در سن کجهرار و دو صد و چهل
 قحط سخت او فاده بود و
 آن زمان گویند قلت آب
 سگر که نه بود مد نظر
 مرده از قحط علیه می مروند

بجز قحط خلاقی از تدبیر
 ناله و آه گشت بی تابش
 نو بگو غله چون شود نکشیر
 ابر آمد ولیک نه ابر مطیر
 بارش آمد ولیک چون بقطر
 زمین غمام است عالمی عم کبیر
 گشته از قدرت خدای قویتر
 عجب آن طاق و غیب با شیر
 همه بجان بصورت تصویر
 بود ارسطو در آن زمانه شیر
 اندفاعش شد بدین تدبیر
 بود محصول غله را نکشیر
 همه جا غله شد ذخیره بدیر
 میر طغی که جان دهری شیر

بدگشونت نام مستاجر
تاکنون نام آن کردگر
آخران بدمال حارص مال
تا سه سال این بلامی فخط باند
شکر شد که اندرین هنگام
باقیا جز خدایا سب
والی ملک را گناه من

یک کرور اخذ کرد و در توفیر
ورد کن ظالم است زان بی پر
گشتند با خرابی و تشویر
بجهان دو سبب قیام پذیر
بست سالار با خیر و طمیر
غیر او نیست کس معین و نصیر
حاکم شهر را به عیب مگر

هاتف غیب افت چرخ
گفت تاریخ با من دلگیر
۹۴
۱۲

دعا نامه در وقت که برای ملاحظه جناب مختار الملک مبارک بود اولاد فرستاده

ای رونق کار افزیش
نام تو طر از نامه فرمود
ای مظهر کل شد ظهورت
لولاک لنا خلف الاطلاق

برست مدار افزیش
سر نامه کار افزیش
پیش از اظهاری افزیش
گفته و او را افزیش

حلاق بی تو افسرد است
 بر مرکز خاطر تو کردند
 در مخزن سینه ات نهادند
 بر دوشش تحمل تو نهادند
 در قبض کف کفایت دادند
 پیش از بود تو در صورت بود
 بر دامن بی غشلق تو
 ننگ مویت بزنگ پوت
 با همیت عالی تو کردید
 با دولت سرمد تو باشد
 قهر تو خزان باغ ایجاد
 ننگ زح چهره تشریف
 با رگیوی غنچه تشریف
 شکر مریده تو ما زانغ

پس چسبیت وقار او پیش
 دور پرگار افسریش
 گنج اسرار افسریش
 ایزد همه بار افسریش
 تقدیر چهار افسریش
 این نقش و نگار افسریش
 نشسته عبار افسریش
 ندلیل و نه بار افسریش
 پرورد مرار افسریش
 اقبال دوچار افسریش
 مهر تو بهار افسریش
 رشک گلزار افسریش
 مشک با ناز افسریش
 بهر دیدار افسریش